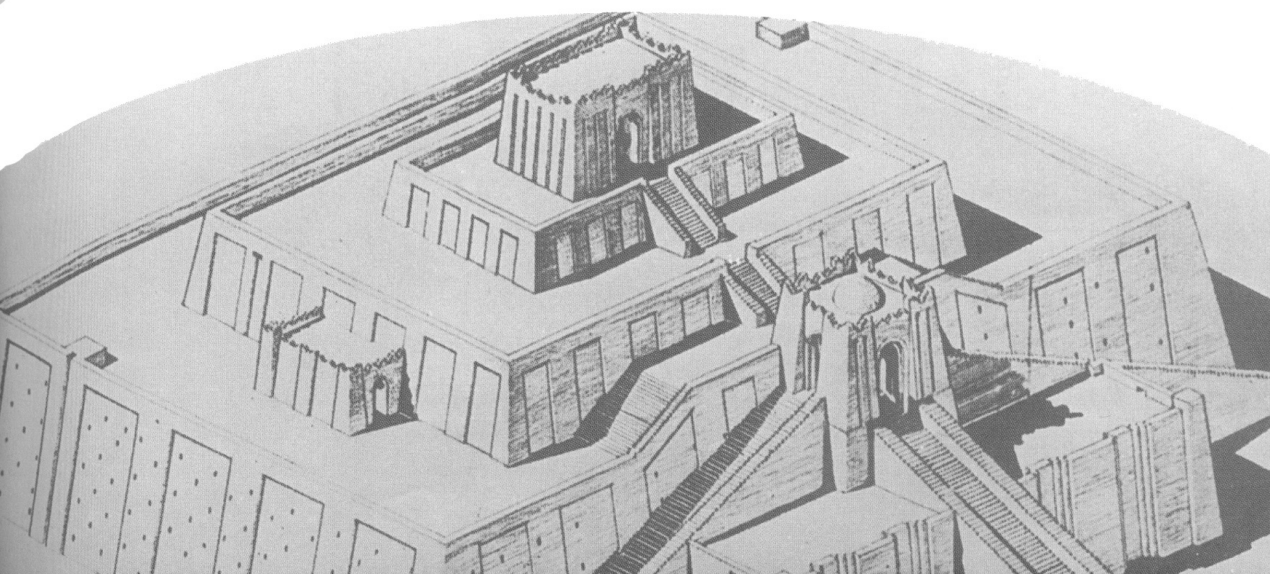


رهبران جهان باستان - ۴

حمورابی



سرشناسه: لوین، جودیت ان، ۱۹۵۶ — م. Levin, Judith (Judith N)
عنوان و نام پدیدآور: حمورابی / جودیت لوین؛ ترجمه رضا علیزاده.
مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۱۲۴ ص.: مصور.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۰۱-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه: ص ۱۱۹
موضوع: حمورابی، شاه بابل
موضوع: بابل (بین‌النهرین) — تاریخ
موضوع: بابل (بین‌النهرین) — شاهان و فرمانروایان — سرگذشتنامه
شناسه افزوده: علیزاده، رضا، ۱۳۴۳ —، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ح ۸ ۳۵/۷۳ DS
رده‌بندی دیوبی: ۹۳۵ / ۰۲۰۹۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۱۱۴۶۴۲

حمورابی



جودیت یوین
ترجمہ رضا علیزادہ



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Hammurabi

Judith Levin

Chelsea House Publishers, 2009



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

جوڈیت ل‌وین

حمورابی

ترجمه رضا علیزاده

چاپ اول

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۹۰

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است شایک:

۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۰۱-۰

ISBN: 978-964-311-901-0

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

❖ فهرست ❖

- پیشگفتار: در باره رهبری ۷
۱. حمورابی، پادشاه عدالت؟ ۱۵
۲. بین النهرین: «گهواره تمدن» ۲۳
۳. سرزمین سومر و آکد ۴۳
۴. حمورابی: ششمین پادشاه سلسله متجاوزان ۵۵
۵. فتح لارسا و اشنونا ۶۹
۶. سقوط اشنونا و ماری ۸۱
۷. قوانین حمورابی ۹۱
۸. امپراتوری بابل و میراث حمورابی ۱۰۹
- گاهشمار ۱۱۷
- کتاب‌شناسی ۱۱۹
- برای مطالعه بیشتر ۱۲۰
- نمایه ۱۲۱

پیشگفتار

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می‌شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می‌کند، ولی عشق معامله‌ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله‌ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام‌بخشی و بسیج توده‌های مردم، چنان‌که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می‌رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی‌اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می‌گذارند.

خودِ مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته‌اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده‌اند متفکران برجسته‌ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته‌اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می‌دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون‌ها نفر در جنگ‌های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار هموعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد.» تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در بارهٔ رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برجسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برجسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعه دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت رهبر «بردهٔ تاریخ است».

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این‌که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آن‌هاست، ناعادلانه است. هیچ‌کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست، این موضوع را خودشان با شیفتگی افراطی‌ای نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلولهٔ جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید
لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیبری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال
۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟

خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز، فیلسوف،
نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس
پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و یاوه ترین سخنان است. انسان
کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآورانِ بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها
یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افرادِ خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را
تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در
طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان
مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند
و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع
جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که
خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت
خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرتِ
صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در
عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان
پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع
می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که
این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند.

آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضرباهنگ های
دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه»
وفق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاهو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجانات خام و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخوردگی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌توانند افکار و عقاید روشنگرانه و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری، مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از رهبران جهان باستان، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست بپرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی‌بنای کهنه اقتدار و سلسله‌مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری، دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا برابری، همان گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاطرنشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد... مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتوری‌های توتالیتیر قرن بیستم را پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیت «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شدند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار، اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری را در اختیارشان گذاشته است و به قول الگزنדר همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند.

درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.»

دومین سنجه برای رهبری، خودِ هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای بی‌شماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه

خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان پرستی پادزهر خودش را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسل‌کننده تبدیل می‌شود.»

سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ. و آن‌ها شاهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند.»

سخن کوتاه این که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما انسان در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است.»

آرتور م. شلزینگر

حمورابی، پادشاه عدالت؟

در طی زمستان ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ یک تیم باستان‌شناسی فرانسوی در محوطه باستانی شوش مشغول حفاری بود. یکی از یافته‌های این گروه بلافاصله مشهور شد: سه قطعه بزرگ سنگ سیاه براق که یادمانی به بلندی تقریباً دو متر و سی سانتیمتر را تشکیل می‌داد. در بالای یادمان، چهره مردی بر سنگ تراشیده شده بود، پادشاهی ایستاده در برابر پیکری نشسته، که حال می‌دانیم شمش، رب‌النوع خورشید و همچنین رب‌النوع عدالت بابلی‌هاست. زیر تصویر، سطرهای نوشته شده زیادی به خط میخی دیده می‌شد. این خط با استفاده از یک نی گوه‌ای شکل و فشار دادن آن بر روی گل نرم نوشته می‌شد، اما در این یادمان، کلمات با دقت روی سنگ سیاه کنده شده بود.

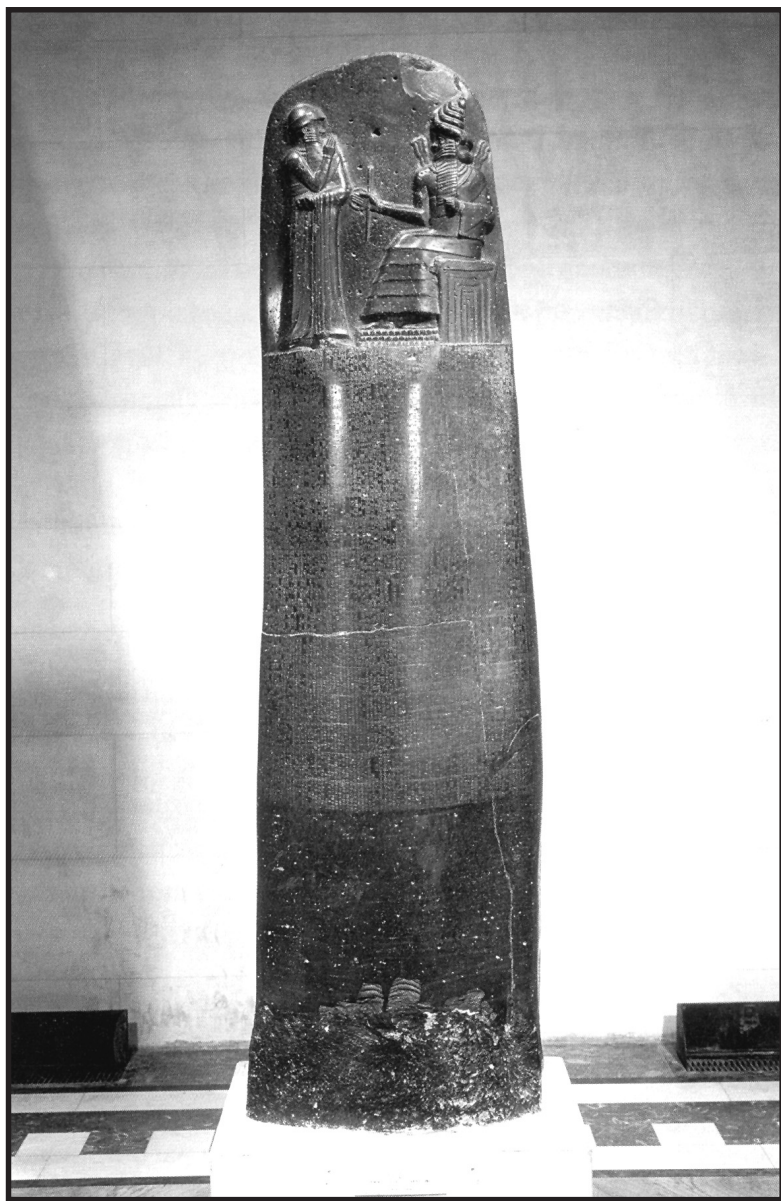
محققان خط میخی را پنجاه سال قبل از آن تاریخ رمزگشایی کرده بودند، و بر همان اساس پره و. شیل^۱، محقق فرانسوی، متن کامل سنگ‌نوشته را ترجمه و منتشر کرد. او اسم متن این سنگ‌نوشته را «قانون‌نامه حمورابی» گذاشت. محتوای قانون‌نامه، محققان و همچنین مردم عادی را متحیر کرد. عبارت «حمورابی، شاه بابل» — که نام یکی از شاهان باستان خاور نزدیک بوده است — در حفاری محوطه‌های باستانی، روی یادمان‌ها و الواح گلی شکسته و خرد شده — غالباً در عراق امروزی — یافت شده بود. محققان حدس می‌زدند که حمورابی چهارهزار

سال پیش در سرزمینی که بعدها بین‌النهرین یا «سرزمین میان‌دورود» — بین دجله و فرات — نامیده شد، زندگی و حکمرانی می‌کرده است.

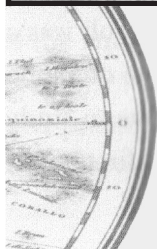
قوانین حمورابی او را در قیاس با دیگر پادشاهان باستان بسیار عادل‌تر نشان داد. قوانین او — تقریباً سیصد فقره — از جمله شامل قانونی بود که حکم می‌کرد شخص باید «چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان» بدهد. این اصل، «مکافات عادلانه‌ای» است که در کتاب مقدس هم آمده است. چندین قانون دیگر حمورابی با الفاظی بسیار مشابه در کتاب مقدس پیدا می‌شود — اما قانون‌نامه حمورابی صدها سال قدیمی‌تر است. باستان‌شناسان معتقد بودند که قدیمی‌ترین قانون‌نامه مکتوب جهان را یافته‌اند.

بر روی سنگ یادمان، قبل و پس از فهرست قوانین، عباراتی نوشته شده بود که شبیه شعر به نظر می‌رسید. در این مقدمه و مؤخره حمورابی از سرزمین‌هایی سخن می‌گوید که بر آن‌ها حکم می‌راند، و شهرها و خدایانشان و معابد را نام می‌برد. او خود را «حمورابی، پادشاه عدالت» می‌خواند و می‌گوید که از ضعیفان — مردم فقیر، بیوه‌زنان و یتیمان — در مقابل قدرتمندان حمایت کرده است. او گفته است: «من مردم سرزمین سومر و اکد (نام‌های قدیمی بین‌النهرین جنوبی و شمالی) را ایمن بر زانوی خود نشانده‌ام. آنان تحت حمایت من کارشان رونق گرفته است. من چنان کردم که مردم در چراگاه‌های خوب آبیاری شده آرام گیرند. من چوپانی‌ام که صلح می‌آورد.»

قانون‌نامه حمورابی طولانی‌ترین نوشته منسجمی است که از بین‌النهرین باستان به یادگار مانده. این نوشته اثبات می‌کند پیش از هر کسی که تصورش را می‌کردیم، شاه بزرگی وجود داشته است که مثل موسی در کتاب مقدس، آورنده قانون بوده است. صدای حمورابی بعد از حدود چهارهزار سال هنوز رسا بود. در سال ۱۹۰۳ چندین کتاب در زمینه مقایسه حمورابی و موسی منتشر شد. شهرت حمورابی در قرن بیستم می‌بایست بر مبنای توصیف او از خودش شکل می‌گرفت. حتی در دهه ۱۹۷۰ گاهشمار تاریخ جهان نوشته اچ. ای. ال. ملرش در مورد سال ۱۷۹۲ ق.م.



قانون‌نامهٔ حمورابی بر روی استوانه‌های بلند، معروف به سنگ یادمان حک شده است و در بین‌النهرین باستان حکم قواعدی را داشت که از طرف خدایان مقرر شده است. به غیر از مجموعهٔ قوانین کتاب مقدس، قانون‌نامهٔ حمورابی جامع‌ترین مجموعهٔ قوانین مدنی و جنایی، و قوانین مربوط به خانواده است که از روزگاران باستان به یادگار مانده.



می‌گفت: «شاه حمورابی کبیر، نخستین امپراتوری بابل و عصر زرین صلح و رونق و قانون و نظم را بنیاد می‌گذارد.»

آرمان‌های پادشاهی

پاره‌هایی از قانون‌نامه‌های قدیمی در دهه‌های پس از اکتشاف لوح حمورابی، در حفاری‌ها یافت و ترجمه شده و معلوم شده است حمورابی نخستین پادشاه در بین‌النهرین نبوده که مجموعه‌ای از قوانین را ثبت کرده است. برخی از قوانین حمورابی در مجموعه‌های قدیمی‌تر دیده شده است، هرچند قانون‌نامه او — تا به این جا — طولانی‌ترین و نخستین قانون‌نامه‌ای است که «چشم در برابر چشم» را به عنوان اصل عدالت ثبت کرده است. قوانین قدیمی‌تر به جای آن، از پرداخت دیه نقدی در صورت وارد آوردن جراحت به یک فرد سخن می‌گویند. افزون بر این باستان‌شناسان، الواح قدیمی‌تری از بین‌النهرین یافته‌اند که پادشاهان در آن خود را «چوپان» می‌خوانند و از خدایانی سخن می‌گویند که مسئولیت حمایت از ضعیفان را به آن‌ها سپرده‌اند. بنابراین ابداع این ایده‌ها از حمورابی نیست، حکمرانان بین‌النهرین لابد این‌گونه بوده‌اند. این بخشی از آرمان‌های پادشاهی در بین‌النهرین بوده است. این آرمان‌ها کاملاً با آرمان‌های پادشاهان مصر یا فراعنه تفاوت داشت. فرعون خدا بود نه چوپان. ولی اگر حمورابی فقط یک پادشاه معمولی از سلسله دور و دراز پادشاهان بین‌النهرین بود، چرا مردم تحقیق در احوال او را ادامه می‌دهند؟ چرا تقریباً بعد از ۳۸۰۰ سال از مرگش کتاب‌ها در وصف حال او نوشته می‌شود؟

دلیل مطالعه درباره حمورابی

بخشی از پاسخ این است که یافته‌های باستان‌شناسی تحقیق در مورد حمورابی را ممکن ساخته است. قانون‌نامه او یکی از مهم‌ترین اسناد فرهنگ بابل باستان است که باستان‌شناسان موفق به یافتن آن شده‌اند. متأسفانه یافته‌ها در مورد حمورابی به اندازه دلخواه نیست. بابل، شهر حمورابی — ویرانه‌های شهری که او در آن زندگی می‌کرد و امپراتوری‌اش را بنیاد گذاشت — زیر سفره آب دوران جدید قرار دارد؛ به این

معنی که وقتی باستان‌شناسان تلاش می‌کنند تا لایه ۱۷۹۲-۱۷۵۰ ق.م.، یعنی دوران حکمرانی حمورابی را حفاری کنند، تمام گودال‌های حفر شده بلافاصله پر از آب می‌شود. دسترسی به کاخ و بایگانی‌های او برای آنان مقدور نیست، ولی اطلاعات ما از حمورابی بیش‌تر از آن چیزی است که او در لوح قانونش در مورد خود می‌گوید، و محققان توانسته‌اند نوشته‌های این لوح را به طرز کامل‌تری تفسیر کنند. بخشی از آنچه ما می‌دانیم، عبارت از این است که او وقتی سخن از قلمرو پهناوری می‌گوید که بر آن حکمرانی می‌کرد، حقیقت را می‌گوید. او شهری کوچک و نه چندان مهم را با حومه‌اش در بابل، در بین‌النهرین جنوبی (حدود هفتاد کیلومتری جنوب بغداد) به ارث برد. این قلمرو احتمالاً ناحیه‌ای به شعاع هشتاد کیلومتر را در بر می‌گرفت و شامل چند شهر دیگر بود. ۴۳ سال بعد در پایان دوران سلطنتش او بر سرزمینی حکم می‌راند که از مرزهای ترکیهٔ امروزی تا خلیج فارس امتداد داشت — سرزمینی که حدود هزار کیلومتر طول و دویست کیلومتر عرض داشت. این دستاوردی فوق‌العاده بود. پیش از او پادشاهان معدودی در بین‌النهرین توانسته بودند بر چندین شهر فرمانروایی کنند، و معاصران و همچنین پادشاهانی که پس از او آمدند، حمورابی را به عنوان حاکمی بزرگ و قدرتمند به رسمیت شناختند.

البته حمورابی کنترل بیش‌تر بین‌النهرین را فقط با روش‌های صلح‌آمیز و عدالت به دست نیاورد. همان‌گونه که قانون‌نامه‌اش می‌گوید، او «آرامش را» در ناحیه «برقرار کرد». حمورابی آن‌قدر به جنگ ادامه داد تا تمام سرزمین‌های دور و اطراف را تصرف کند و آن‌گاه صاحب سرزمینی ساکت و آرام شد تا بر آن عادلانه حکومت کند. او همچنین سیاستمداری خردمند و گاه حيله‌گر بود. ما نامه‌ها و گزارش‌ها و رساله‌هایی در دست داریم که ثابت می‌کند او شاهان سرزمین همسایه را متقاعد کرده بوده تا نیروهای خود را در اختیارش بگذارند و با دیگر شاهان منطقه وارد معامله شده (و گاه آن‌ها را به جان هم انداخته) و توقعاتی را که دیگر رهبران از او داشته‌اند، به دست مقامات گوناگونی که برای او کار می‌کرده‌اند و مردمی که بر آن‌ها حکومت می‌کرده، رفع و رجوع کرده بوده است.

امپراتوری بابل زمان درازی بعد از مرگ حمورابی یکپارچه نماند. پسرش به جای او بر تخت نشست، و در عرض یک دهه، پادشاهان محلی بار دیگر صاحب اختیار دولتشهرهای خود شدند. اگرچه خاندان حمورابی ۱۵۰ سال بعد منقرض شد، او توازن قدرت را در بین‌النهرین برای زمان درازی بعد از خود بر هم زده بود. همه او را به عنوان پادشاهی که قدرت و اقتداری نامعمول داشت، به یاد سپردند. شهر بابل وجهه خود را حفظ کرد و بزرگ‌ترین شهر در ناحیه باقی ماند. بیش از هزار سال پس از مرگ حمورابی، کاتبان نسخه‌برداری از مجموعه قوانین او را ادامه می‌دادند و این به زنده نگه داشتن نام او کمک می‌کرد.

متجاوزان هیتی در سال ۱۵۹۵ ق.م. بابل را چپاول کردند، اما آن‌ها هم مثل متجاوزان پیش‌تر از خود، بسیاری از رسم و رسوم و خدایان سرزمینی را که فتح کرده بودند، پذیرفتند. تا سال ۵۳۹ ق.م. که بابل سرانجام به دست کوروش، شاه پارس، فتح شد، منطقه همچنان هویتش را حفظ کرده بود. بابل بخشی از امپراتوری هخامنشی شد و دیگر هیچ‌گاه روی استقلال نديد. با این حال پس از این ماجرا، اسکندر کبیر در رؤیای این بود که بابل را پایتخت تمام جهان کند.

قانون‌نامه حمورابی، فتح بین‌النهرین، و ادعای این‌که با عدالت حکمرانی کرده است، نام او را ۱۲۰۰ سال پس از پایان حکمرانی‌اش زنده نگه داشت. تنها پس از فتح کامل منطقه به دست یک فرهنگ متفاوت و پایان استفاده از خط میخی در نوشتار بود که باعث شد نام حمورابی از حافظه‌ها پاک شود، اما در این زمان او و فرهنگی که به ارث برده و به میراث گذاشته بود، همچنان بر بیش‌تر جهان تأثیر می‌گذاشت. بین‌النهرین که «گهواره تمدن» نام گرفته است، سرمنشأ تمدن غربی بود. این تمدن بر یهودیت، مسیحیت، یونانیان و رومیان باستان و تا به امروز همچنان بر ما تأثیرگذار بوده است.

منشأ دانش ما کجاست

خیلی چیزها هست که ما درباره حمورابی نمی‌دانیم و ممکن است هرگز ندانیم؛ بنابراین، نوشتن یک زندگینامه معمولی در مورد او ممکن نیست. ما نمی‌دانیم که او

چه هنگام به دنیا آمد یا کودکی‌اش چطور سپری شد. نمی‌دانیم کی و با چه کسی ازدواج کرد، اگرچه تک‌همسری در آن روزگار و در آن سرزمین امری مرسوم بود. یکی از زندگینامه‌نویسان جدید حمورابی به نام مارک وان دمیثروپ می‌گوید رسم او چنین بود که زنان پادشاهانی را که بر آنان چیره می‌شد به ارث ببرد. ما نام چند تا از فرزندان او را می‌دانیم، آن هم تصادفی. می‌دانیم دختری داشته است که برای مقاصد دیپلماتیک با پادشاه کشور همسایه ازدواج کرد تا دو شهر با هم متحد شوند (که نتیجه‌ای در بر نداشت). نام پسری را که پس از او شاه شد، می‌دانیم و همچنین نام پسری را که احتمالاً جوانمرگ شد و باید جای حمورابی را می‌گرفت، اما چنین نشد. ما از نامه‌نگاری میان حمورابی و اعضای خانواده‌اش — برخلاف مثلاً شاه ماری در همان دوره — بی‌خبریم. بایگانی‌های ماری وقتی حمورابی آن شهر و کاخش را تصرف کرد، محفوظ ماند، در حالی که بایگانی‌های حمورابی اگر غارت و نابود نشده باشد، زیر سفره آب قرار گرفته است.

بنابراین ما از کودکی حمورابی و زندگی خانوادگی او در مقام شوهر و پدر بی‌خبریم. ما نمی‌دانیم که چه فکر می‌کرده و چه احساسی داشته است، ما فقط می‌دانیم بعضی وقت‌ها چه می‌کرده است. نسل‌های متوالی از مورخان، تکه‌پاره‌های الواح گلی و سنگی — به معنی واقعی کلمه — خرد شده را به هم چسبانده‌اند. ما تنها پازلی با قطعات گمشده و شکسته در دست داریم. با این قطعات، داستان یک رهبر را بازسازی می‌کنیم: مردی که در هجده قرن قبل از میلاد به قدرت رسید و معنی رهبری را تا به آن‌جا فهمید که آن ناحیه را به زیر سلطه درآورد و بکوشد که عادلانه بر آن حکومت کند. امپراتوری بابل که با حکمرانی او آغاز شد ۱۲۰۰ سال دوام آورد. این موفقیتی بود که مردم باستان آن را محترم می‌داشتند، و ما هم هنوز چنین می‌کنیم.

بین النهرین: «گهواره تمدن»

حمورابی در چنان گذشته دوری زندگی می‌کرد که قرار دادن او در زمان و مکان برای ما دشوار است. حمورابی در جایی که امروزه عراق نامیده می‌شود، در شهری کنار رود فرات در بابل جنوبی زندگی می‌کرد. این تاریخ تقریباً به چهارهزار سال پیش برمی‌گردد. برای این که تصویری اجمالی از این فاصله زمانی پیدا کنیم باید در زمان به عقب بازگردیم، زیرا ظهور حمورابی پیش‌تر از بسیاری از وقایعی که ما فکرشان را می‌کنیم، اتفاق افتاده است.

۱۷۷۶ م. — تأسیس کشور ایالات متحده آمریکا.

۱۵۱۸ م. — رواج استفاده از چنگال در فرانسه.

۱۴۹۲ م. — کشف آمریکا به دست اروپایی‌ها.

۱۲۷۸ م. — اختراع آینه شیشه‌ای.

اوایل قرن هفتم م. — ظهور پیامبر اسلام.

۴۱۰ م. — غارت رم به دست قبیله‌ای بربر به نام گوت‌ها.

۲۲۱ م. — ساخته شدن دیوار بزرگ چین.

۷۹ م. — فوران کوه آتشفشانی وزوو (وزوویوس) شهر رومی پومپئی را مدفون می‌کند.

۴۳ م. — حمله رومیان به بریتانیا.

۴۵ ق.م. — یولیوس قیصر تقویم جدید ۳۶۵/۲۵ روزه را با در نظر گرفتن یکم ژانویه به عنوان روز اول سال، متداول می‌کند.

۳۲۳ ق.م. — اسکندر کبیر در بابل درمی‌گذرد.

۷۷۶ ق.م. — اولین المپیک ثبت شده یونانی‌ها.

۱۳۲۳ ق.م. — تدفین توت عنخ آمون، شاه مصری.

قرن هفدهم ق.م. — مصری‌ها طرز پختن نان خمیر مایه‌دار و ساختن شیشه را می‌آموزند.

۱۷۹۲ ق.م. — حمورابی بابلی به پادشاهی می‌رسد. پادشاهی خاندان او از حدود سال ۱۸۹۴ ق.م. آغاز شده است.

ما برای رسیدن به دوران حمورابی باید خیلی به عقب بازگردیم. قبل از دوران حمورابی، چیزهای اندکی هست که ما از آن‌ها خبر داشته باشیم، از جمله ساخته شدن اهرام بزرگ؛ اهلی شدن اسب در خاور نزدیک (هرچند خر هنوز محترم‌تر شمرده می‌شد) شتر تا سال ۱۰۰۰ ق.م. اهلی نشده بود؛ صندلی اختراع شده بود (حدود ۲۶۵۰ ق.م. در مصر)، اما پوشیدن شلوار هنوز مرسوم نبود. در واقع ما به آغاز تاریخ بسیار نزدیک هستیم؛ طبیعتاً نه به آغاز زمان یا آغاز پیدایش بشر، بلکه آن بخش از دوران وجود انسان که در آن نوشتن باب شده بود. تا زمان پیدایش خط، ما از نام افراد یا شهرها یا از صدای مردمی که از آن سوی زمان با ما سخن می‌گویند، بی‌خبریم. باستان‌شناسان وقتی نمونه‌های سفال یا ابزار گروه‌هایی از مردم متعلق به دوران قبل از اختراع خط را که شاهی بر اسکان اولیه آن‌هاست، پیدا می‌کنند، نام جایی را که این اشیاء از آن یافت شده است روی آن‌ها می‌گذارند. این دوران به دوران پیش از تاریخ معروف است.

آغاز شهرنشینی

در طی دوره نسبتاً کوتاهی از دوران پیش از تاریخ («کوتاه» با در نظر گرفتن این که

نوع بشر لااقل صدهزار سال قدمت دارد)، مردم در بخش‌های مختلف جهان، کاشتن غلات و اهلی کردن حیوانات را آغاز کردند. این اتفاق نخستین بار حدود ده‌هزار سال قبل از میلاد در بخشی از دنیا که حمورابی اهل آن‌جا بود آغاز شد، و سپس به‌طور مستقل (آن‌ها از هم یاد نگرفتند) در مصر، شمال چین، آسیای جنوب شرقی، آفریقای مرکزی و شمال و جنوب آمریکا شروع شد. این تغییر — از شکار حیوانات و جمع‌آوری میوه‌ها و سبزیجات و غلات خودرو تا کاشت و برداشت محصول و پرورش حیوانات اهلی — انقلابی بود که شهرنشینی را ممکن کرد. کشاورزی بیش‌تر از اختراع چرخ یا هر اختراع دیگر بشری جهان را دچار تحول کرد. این شروع زندگی مردم به شیوه‌هایی بود که به آنچه ما امروز می‌شناسیم بسیار نزدیک است و می‌توانیم آن را شیوه مدرن بنامیم. همچنین اولین نوشتار در خاور نزدیک پدید آمد، و البته برای این کار ۶۵۰۰ سال دیگر هم باید می‌گذشت. خط، اختراع انقلابی دیگری بود که جامعه بشری را متحول کرد.

در ابتدا بهتر است به سال ۱۰۰۰۰ ق.م. نظری بیفکنیم: مدرن کلمه‌ای است مضحک برای مردمی که هنوز با نوشتن آشنا نیستند، و این بسیار پیش‌تر از دوران حمورابی است، اما درک این دوران برای درک دوران حمورابی و دنیایی که به میراث برده بود و فهم این‌که او می‌بایست چگونه رهبری بوده باشد، لازم است. برای درک بین‌النهرین حمورابی، و حمورابی به عنوان پادشاه، باید درک کنیم که کشاورزی در تاریخ بشر به چه معنا بوده است.

جی.ام. رابرتس، مورخ، تخمین می‌زند که بشر شکارچی-محصول‌چین، صدها آکر^۱ زمین لازم دارد تا خانواده‌ای را اداره کند، در حالی که اولین کشاورزان به چیزی در حدود ۲۵ آکر زمین نیاز داشتند. بنابراین کشاورزی، اسکان در یک جا و ساخت خانه دائمی را برای بشر ممکن ساخت. غلات اهلی شده در قیاس با غلات خودرو محصول بیش‌تری می‌دادند. بنابراین برای بعضی از مردم، تولید خوراک برای سیر کردن همه مردم امکان‌پذیر شد، تا بقیه آزاد شوند و به فعالیت‌های تخصصی دیگر که ربطی به تولید غذا نداشت، بپردازند. مثلاً وقتی باستان‌شناسان اولین سفالی را پیدا کردند که ظاهراً به

۱. واحد زمین برابر با حدود چهارهزار متر مربع.

صورت انبوه تولید شده بود (حدود ۴۰۰۰ ق.م. در خاور نزدیک)، به جای آن که خسته و کسل شوند، به هیجان آمدند، چون این به معنی کشف آغاز سفالگری روی چرخ سفالگری به دست کسی بود که شغلش سفالگری بود: یک نفر متخصص (همچنین چرخ کوزه‌گری بسیار قدیمی‌تر از چرخ ارابه است و ممکن است برای اولین بار این فکر را به سر نیاکان ما انداخته باشد که از چرخ در ارابه استفاده کنند). تا مردم متخصص نشوند، امکان خبره شدن آن‌ها در ساخت و ساز یا در فنونی که نیاز به سال‌ها تحصیل دارد، فراهم نمی‌شود. متخصصان فرصت بیش‌تری برای ابداع دارند. وقتی مردم در شهرها زندگی کنند و متخصص باشند، فرهنگ با سرعت بیش‌تری تغییر می‌کند.

برای اولین بار در تاریخ بشر، کشاورزان از مازاد غذا برخوردار بودند: غذای کافی برای کسانی که سفالگری می‌کردند، یا بعدها نوشتن یاد می‌گرفتند، و مقداری هم برای اندوختن و داد و ستد (مثلاً بین‌النهرینی‌ها باید چوب و سنگ می‌خریدند، چون هیچ‌کدام از این‌ها را نداشتند. بعضی شهرها فلز هم می‌خریدند). آن‌ها آن‌قدر غذا داشتند که تعداد بیش‌تری از مردم را سیر کنند. بنابراین سکونت‌گاه‌ها به تدریج بزرگ‌تر می‌شد. این سکونت‌گاه‌ها آسیب‌پذیر بودند. رابرتس می‌گوید عجیب است که از «زیادی جمعیت» در ۴۰۰۰ ق.م. سخن بگوییم، در حالی که جمعیت دنیا در آن زمان حدود ۸۰ تا ۸۵ میلیون نفر بوده است؛ اما تراکم مردم در این شهرک‌ها و بعد شهرها، آن‌ها را آسیب‌پذیر می‌کرد. راهی برای انتقال مقدار زیادی غذا از یک نقطه به نقطه دیگر وجود نداشت و حتی با وجود انبار کردن مواد غذایی، جوامع به دلیل خشکسالی یا کمبود محصول دچار قحطی و مرگ و میر می‌شدند. رفته‌رفته، سازمان اجتماعی پیچیده‌تر می‌شد. مواد غذایی چگونه باید تولید، انبار، توزیع و حراست می‌شد؟ (شهرها ساخت حصار را برای حراست از خود بسیار زود شروع کردند). یکی از وظایف عمده رئیس یا شیخ — رهبر یا ریش‌سفید قبیله یا خانواده گسترده — حصول اطمینان از این بود که مردم خوراک داشته باشند. نقش رهبر و مشکلات سیر نگر داشتن مردم، با افزایش تعداد جمعیت جوامع — آن هم وقتی که بیش‌تر مردم نسبتی با هم نداشتند — بسیار پیچیده‌تر شد.

هلال خصیب

تا به این‌جا، به طور کلی، سخن گفتن از آغاز کشاورزی و این‌که کشاورزی چگونه زندگی انسان را تغییر داد، ممکن بوده است، ولی باید بدانیم که جوامع سکونت‌یافته — که بعضی از آن‌ها تبدیل به شهر شده بودند — رفته‌رفته تفاوتشان با هم بیش‌تر شد. فرهنگ آن‌ها — ارزش‌ها و احساسشان در مورد دنیا، نوع حکومتشان و خدایانشان — از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر و از یک گروه به گروهی دیگر با هم فرق داشت. مثلاً بین‌النهرین و مصر فرهنگ‌هایی کاملاً متفاوت به وجود آوردند.

قدیمی‌ترین فرهنگ‌های کشاورزی — قبل از مصر یا تمدن دره سند (در پاکستان فعلی) یا چین یا تمدن‌های بزرگ آمریکای مرکزی (اینکاها، آزتک‌ها و مایاها) یا آفریقا — در بین‌النهرین وجود داشت، نزدیک جایی که حمورابی در آن زندگی می‌کرد. این‌جا بخشی از ناحیه‌ای است که باستان‌شناس آمریکایی جیمز برستد^۱ در سال ۱۹۱۶ نامش را «هلال خصیب» [هلال حاصلخیز] گذاشت: یک ناحیهٔ هلالی‌شکل از دشت‌هایی که از ترکیهٔ فعلی در شمال شروع می‌شد و از عراق فعلی و ایران می‌گذشت و در جنوب به سوریه و مصر می‌رسید. این ناحیه‌ای نیست که ما اکنون آن را چنان‌که باید و شاید حاصلخیز بدانیم، ولی رودهای دجله و فرات مقادیر زیادی خاک حاصلخیز را نزدیک جایی که این دو به خلیج فارس می‌ریزند، انباشته بودند. محل انباشت در حدود سیصد کیلومتری ساحل فعلی خلیج فارس قرار دارد: شهر باستانی اور هنگام بنا، شهری ساحلی بود. باز هم در بین‌النهرین جنوبی و هم در مصر، حاصلخیزی زمین مدیون رابطهٔ مردم با رودخانه، و قابلیتشان در مهار این رودخانه‌ها و استفاده از آن‌ها در آبیاری است، اما رودهایی که مردم از آن‌ها استفاده می‌کردند، خصیصه‌های بسیار متفاوتی داشتند، و لاقلاً تا اندازه‌ای باعث و بانی فرهنگ‌های متفاوتی بودند که در این دو ناحیه پدید آمد.

رود نیل سالی یک بار، بعد از برداشت محصول، درست سر وقت طغیان می‌کرد تا بستری از خاک حاصلخیز غنی را برای کاشت محصول جدید به جا بگذارد. نیل

رودی — کمابیش — قابل اعتماد بود، و مصری‌ها آن را دوست و همچنین خدای خود می‌انگاشتند. آبیاری عبارت بود از رساندن آب به زمین‌های کشاورزی. نه مصر آن‌قدر بارندگی داشت که بدون آبیاری محصول سبز شود، نه بین‌النهرین جنوبی. در مصر، شهرها کنار رود نیل رشد کردند. رود نوار باریکی از کشتزارها را در سراسر ساحل خود امکان‌پذیر می‌ساخت. شهرک‌ها هیچ‌گاه به شهرهای بزرگ تبدیل و هیچ‌گاه از هم جدا نشدند، یا — چنان‌که معمول است — به نزاع با یکدیگر پرداختند. مصر در سال ۳۰۰۰ ق.م. قلمروی متحد بود، هرچند همیشه متحد باقی نماند.

رودهای دجله و فرات در قیاس با رود نیل — اگر بشود این صفت را در مورد رود به کار برد — کم‌تر «ملاحظه‌کار» بودند. فرات جریان آرام‌تری در قیاس با جریان تندتر دجله داشت و اولین جوامع کشاورزی در حاشیه آن رشد کرد، ولی رام کردن هیچ یک از این دو رود آسان نبود. هر دوی این رودها، هر سال درست زمانی طغیان می‌کردند که محصول هنوز درو نشده بود و ممکن بود آن را از بین ببرند. مردمی که کنار این رودها زندگی می‌کردند — رودهایی که هر از گاه مسیرشان عوض می‌شد، و لازم می‌آمد که شهرک‌ها هم با مسیر آن تغییر جا بدهند — باید رود را مهار و کشتزارهای خود را از سیل محافظت می‌کردند. آن‌ها خانه‌های خود را بالاتر از مزارع (و رودخانه) می‌ساختند و برای مهار آب اضافه، کانال‌هایی حفر و بعد برای آبیاری از این کانال‌ها استفاده می‌کردند (آن‌ها همچنین از رود و کانال‌ها برای حمل و نقل بهره می‌بردند). این کار سخت‌تر از کار مصری‌ها بود. یک خانواده و حتی گروهی کوچک از خانواده‌ها، از پس کار لازم برای مهار دجله و فرات برنمی‌آمدند: مردم باید در گروه‌های بزرگ‌تر با هم کار می‌کردند. به جای زراعت پیوسته در طول رودخانه — چنان‌که در مصر رایج بود — آنچه به وجود آمد، شهرهای جدا از هم و سپس دولتشهرها بود. دولتشهر عبارت بود از گروه بزرگی از مردمی که با هم زندگی می‌کردند و مزارع دورافتاده و شهرک‌هایی که آن را احاطه کرده بود. زمین قابل کشاورزی ارزشمند و نگهداری از آن دشوار بود، بنابراین چوپانان دام‌ها را در نواحی کم‌محصول — که کشت و زرع در آن

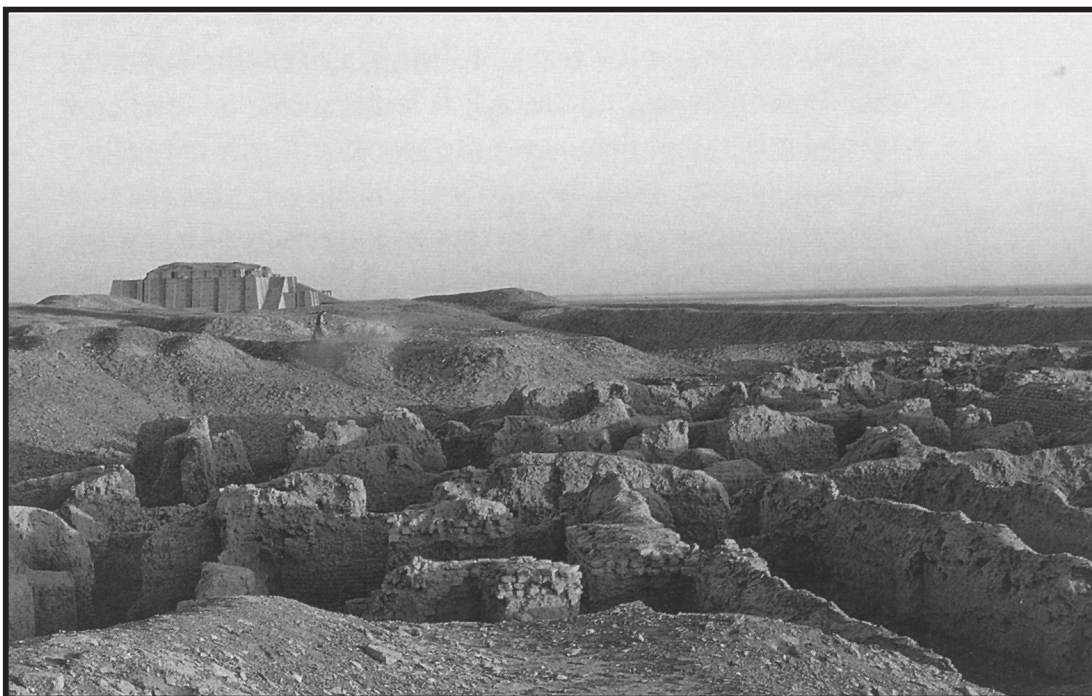
ممکن نبود — می‌چراندند. این چیزها احتمالاً ابتدا دور یک معبد یا زیارتگاه که می‌شد غله را در آن انبار کرد، شکل می‌گرفت. بعضی از این دولتشهرها بزرگ و رهبران‌شان با گذشت زمان قدرتمند می‌شدند.

این نوع از سکونت‌گاه — دولتشهر به جای روستا — به ساختار اصلی در بین‌النهرین تبدیل شد: شهرهای محصور و جدا از هم که کشوری واحد نبودند و تقریباً همیشه با هم بر سر منابع نادر و کمیاب در منازعه بودند. در عین حال نیاز به آن‌که مردم با هم کار کنند و نیاز به وارد کردن منابعی مثل چوب و سنگ، ظاهراً به پیشرفت‌های فوق‌العاده مهیج در فرهنگ بشر کمک کرد. تجارت یکی از این پیشرفت‌ها بود. اولین خط جهان یکی دیگر از این پیشرفت‌ها بود. خط اختراع یکی از اقوام بین‌النهرین بود که تا قرن نوزدهم به کلی برای محققان ناشناخته بودند: سومری‌ها.

شروع تاریخ در سومر

در سال ۱۹۵۹ ساموئل نوآ کریمر،^۱ باستان‌شناس و مورخ، کتابی با نام شروع تاریخ در سومر منتشر کرد. او مجموعه‌ای از «اولین‌های» تاریخ بشر را که همه در سومر، در منتهی‌الیه بین‌النهرین جنوبی به وقوع پیوسته، در گاهشمار کتابش آورده است. اولین ادبیات مکتوب، اولین قانون‌نامه مکتوب (حتی قدیمی‌تر از قانون‌نامه حمورابی)، اولین اساطیر مکتوب در باره آغاز جهان و اولین داستان طوفان بزرگی که جهان را نابود کرد (بسیار شبیه قصه نوح و کشتی‌اش در کتاب مقدس) از جمله این اولین‌هاست.

سومری‌ها یکی از بزرگ‌ترین معماهای تاریخ بشرند. هیچ‌کس نمی‌داند که آن‌ها که بودند و از کجا آمده بودند. روشن نیست که آیا آن‌ها از مناطق دیگر به بین‌النهرین جنوبی کوچیده بودند یا فرهنگ آن‌ها از دل فرهنگ مردم پیش از تاریخی که از قبل در آن منطقه زندگی می‌کردند، به تدریج شکل گرفته بود. زبان سومری با هیچ زبان دیگری — اعم از زنده و مرده — خویشاوندی ندارد. اگرچه این زبان با زبان بابلی زمان حمورابی که گونه‌ای از زبان اکدی بود که



آب و هوا در طول قرن‌ها تغییر می‌کند، و سدسازی افراطی چشم‌انداز نسبتاً سرسبز خاورمیانه را به منظره‌ای بیابانی تبدیل کرده است. مثلاً اور، شهر باستانی سومر، سال‌ها پیش در کنار دریا بنا شده بود، ولی اکنون در احاطه‌شن‌ها قرار دارد.

در بین‌النهرین شمالی به آن سخن می‌گفتند، همزیستی داشت، این دو زبان هیچ خویشاوندی‌ای با هم نداشتند. نه این‌که آن‌ها مثلاً مثل زبان‌های انگلیسی و فرانسه با هم متفاوت باشند، بلکه این تفاوت مثل تفاوت زبان‌های چینی و فرانسه بود. اکدی که از نام شهر باستانی اکد در بین‌النهرین شمالی گرفته شده، یک زبان سامی است و این بدان معنی است که با زبان عربی و عبری امروزی خویشاوند است و این در حالی است که سومری با هیچ زبانی خویشاوندی ندارد. با این حال مردم بین‌النهرین آن را به عنوان زبان کتابت خود، مانند بسیاری از دستاوردهای تمدن سومری — همچون خدایان، ادبیات، باورها در باره پادشاهی، و ثبت اسناد با خط میخی — چندین قرن زنده نگه داشتند.